

نویسنده: ژاک رانسیر

ترجمه: علیرضا بنی‌صدر، آرش بهبودی

این متن، منتشر شده در مه 2002 در شماره 8 نشریه لینی (*Lignes*)، نسخه‌ی کمی تصحیح‌شده‌ی سخنرانی ژاک رانسیر در 2 فوریه 2002 در نیویورک و در چارچوب «گفتگوهای فرانسه-امریکا» است. «گفتگوهای فرانسه-امریکا» به طور مشترک توسط فرانس کولتور و مرکز تمدن و فرهنگ فرانسه‌ی دانشگاه نیویورک، به ابتکار لور آدلر و تام بیشاپ برگزار شد.

\*\*\*

آیا 11 سپتامبر در تاریخ ما گسستی نمادین حک کرده است؟ پاسخ به این پرسش آشکارا به دو پرسش مقدماتی و درهم‌تنیده وابسته است. نخست این که منظورمان از گسست نمادین چیست؟ دوم این که با چه خصلت ضروری‌ای رخداد 11 سپتامبر را شرح می‌دهیم؟ دو نقطه نظر وجود دارد که بر اساس آن می‌توان پرسش نخست را طرح کرد. در یک معنا، می‌توان رخداد نمادین را رخدادی نامید که بر یک نماد حادث می‌شود. پرسش امر نمادین بنابراین از نقطه‌نظر تماشاگر ایده‌آل امور انسانی مطرح می‌شود و این‌گونه صورت‌بندی خواهد شد: برج‌هایی مانند این دو برج نماد چه چیزی هستند؟ و فروپاشی این ابژه‌ی نمادین چه درسی به ما می‌دهد؟ این نقطه‌نظر ما را راه دوری نخواهد برد. آشکارا کشف چندان بزرگی نیست این که برجی چهارصد متری، حامل نام مرکز مالی جهان، در کل نماد نخوت انسان و به‌طور خاص نماد اراده‌ی هژمونیک جهانی یک دولت باشد و این که تخریب آن به کار تمثیلی آید برای بیهودگی این نخوت و شکنندگی این هژمونی.

پس باید پرسش رخداد نمادین را از نقطه نظر دیگری طرح کرد. بنابراین رخداد نمادین را رخدادی خواهیم نامید که بر نظام موجود روابط میان امر نمادین و امر واقعی آسیب می‌زند. رخدادی است که شیوه‌های نمادین‌سازی موجود از درک آن ناتوان هستند و در نتیجه وجود نقصی را در رابطه‌ی امر واقعی و امر نمادین آشکار می‌کنند. این می‌تواند رخداد امر واقعی‌ای نمادین‌ناشدنی، یا بر عکس، رخداد بازگشت امر نمادینی محجورمانده باشد. اگر چنین نقطه نظری را اختیار کنیم، «11 سپتامبر» دیگر به سادگی بر موفقیت عمل تروریستی و فروپاشی برج‌ها دلالت نمی‌کند. بنابراین نکته‌ی تعیین‌کننده برای دانستن این که گسستی وجود دارد، شیوه‌ی دریافت رخداد و ظرفیت آنانی است که رخداد به آنان ارتباطی دارد و آنانی (دولت امریکا و رسانه‌ها) که مسئولیت بیان معنای آن را برای تضمین درک نمادین آن بر دوش دارند. در آن روز گسستی نمادین وجود می‌داشت اگر این ظرفیت نمادین‌سازی در مخمصه می‌افتاد.

من چنین چیزی در رخداد 11 سپتامبر نمی‌بینم. به یقین این حمله تا حدّی تا به حال ناشناخته‌ای، مشاهده‌پذیری رخداد، توان تخریب مادی‌اش و نمونه‌وار بودن هدف را با هم ترکیب کرد. اما با این‌همه، سقوط برج‌ها و مرگ وحشتناک هزاران بی‌گناه، برسازنده‌ی ورود به زور واقعیتی نمادین‌ناشدنی نیستند. اگر چیزی با موفقیت حمله‌های تروریستی به پرسش گرفته شد، آن چیز شاید ظرفیت سرویس‌های

اطلاعاتی امریکایی و با فاصله‌ای بیشتر شفافیت سیاست «واقع‌گرایانه» ای بود که مدت مدیدی جنبش‌های اسلامی مسلحانه‌ی خاورمیانه را مسلح و از آن پشتیبانی می‌کرد. اما این، بی‌شک، ظرفیت حک کردن رخداد در نمادین‌سازی باهم‌بودگی امریکایی و وضع جهان نیست. همه چیز چنان می‌گذرد که گویی، درست برعکس، سرزندگی قدرت واکنش نمادین به رخداد به شکلی معکوس با ظرفیت پیش‌گویی آن و ظرفیت جلوگیری از تحقق آن متناسب بود. صبح 11 سپتامبر، شیخ امر غیرقابل‌تصور پیشاپیش جن‌گیری شده بود. بسیار پیش از آن که حتی بتوان مردگان و بازماندگان را شماره کرد، یک چیز پیشاپیش شناخته شده و تقریباً همه جا تکرار شده بود - که تروریست‌ها می‌خواستند به بنیان‌های امریکا تعدی کنند اما این تلاش محکوم به شکست بود چراکه برج‌ها تنها به شکلی مادی، «متحد ایستاده‌ایم» مردم امریکا را تجسم می‌بخشید. در یونیون اسکویئر طرحی روی زمین، «برج‌های واقعی» را بازنمایی می‌کرد، برج‌های تخریب‌ناشدنی صدها بدن امریکایی، ایستاده روی هم، جایگزینی برای برج‌های شیشه‌ای و فولادی و آنانی که در آن جا مرده بودند، بی‌واسطه شبیه به افراشتن باهم‌بودگی جمعی. و رییس‌جمهور می‌توانست عصر همان روز بگوید که چه اتفاقی افتاده است: که نیروهای شر به نیروهای خیر حمله برده‌اند.

امر واقعی‌ای در کار نیست که امر نمادین را در مخمصه اندازد. اما 11 سپتامبر بازگشت امر نمادین در امر واقعی نیز نیست، انتقام امر نمادین از واقع‌گرایی غربی که برخی اعلامش می‌کردند. استدلال بازگشت امر نمادین به ما غربی را نشان می‌دهد که برای نادیده گرفتن الزامات نظم نمادین تنبیه شده است. غرب به شکلی جنون‌آمیز باور کرده بود که انسان‌ها می‌توانستند به اراده‌ی خود روابط بنیان‌گذار وجود انسانی را اصلاح کنند: نظم نمادین تولد و مرگ، تفاوت جنسیت‌ها، خویشاوندی و وصلت، ارتباط انسان با دیگربودگی بنیان‌گذار. نمایندگان جهانی دیگر، جهان سنت نمادین، آمده بودند که بهای چنین جنونی را یادآوری کنند.

اما این تنها درهم‌آمیختن سطوح [متفاوت] است. آن‌چه در 11 سپتامبر هدف قرار گرفته بود، نه غرب بلکه قدرت امریکایی بود. و آن‌هایی که چنین ضربه‌ای زدند صدای ناخودآگاه واپس‌رانده‌شده نبودند. آن‌ها مجربانی در خدمت شبکه‌ی شبه‌نظامی، مرتبط با دولت‌های متحد ایالات متحده بودند که بر علیه قدرتی می‌شوریدند که تا به حال از آن‌ها استفاده کرده بود. آن‌چه به‌نظر می‌آمد در 11 سپتامبر مختل شده، نظم یا بی‌نظمی غربی خویشاوندی و وصلت نبود؛ نظم نمادین برسانده‌ی انسانیت در کل نبود. [آن‌چه مختل شده بود،] نظم نمادین ویژه‌ای بود که باهم‌بودگی یک اجتماع ملی را تعریف می‌کرد. ظرفیت این اجتماع در استفاده از معیارهای نمادین سنتی‌اش بود، در ادغام رخداد در چارچوبی که ارتباطش را با خودش، با دیگران و با «دیگری» بازنمایی می‌کند. در این مورد، نه گسستی وجود داشت و نه افشای نقصی میان امر واقعی حیات امریکایی و نظام نمادهای مردم امریکا. نقص تنها برای آنانی وجود داشت که ایالات متحده را کشوری می‌پنداشتند چون کشور واقع‌بودگی عریان، کشور فست-فود و دلار، در فراموشی این‌که کوچک‌ترین خرده‌ی دلار هنوز دو نوشته را بر خود حمل می‌کند: نوشته‌ای لاتین در مورد ساخته‌شدن کثرت در وحدت و نوشته‌ای انگلیسی در مورد برگزیدگی الهی. [۱] آن‌چه بود گسستی نمادین نبود، افشای بزرگ‌نمایانه‌ی آن چیزهایی بود که امروز وجوه مسلط و تقریباً هژمونیک نمادین‌سازی باهم‌بودگی اجتماعات ما هستند و نمادین‌سازی ستیزهای که با آن مواجه می‌شود.

از همان آغاز، دولت امریکا، اصلی را وام گرفته از آنانی که به آن حمله کرده بودند، پذیرفت و به صورت اصل موضوعه قرار داد. او پذیرفت که این ستیز را با واژگان اخلاقی (éthique) و مذهبی مشخص کند: نبرد خیر و شر، نبردی به همان میزان نامحدود که تقابل یکی با

دیگری. اذهان توانای اروپایی می‌توانند این یکی کردن [ ستیز با نبرد خیر و شر ] را به حساب ساده‌لوحی ریشه‌کن‌ناشدنی‌ای بگذارند که به مردم امریکا نسبت داده می‌شود. اما این به اصطلاح ساده‌لوحی گفتار رسمی امریکا به شکلی بسیار دقیق وضع کنونی امر سیاسی یا بلکه جانشین امر سیاسی را بیان می‌کنند. جانشین امر سیاسی، در حوزه‌ی نمادین‌سازی باهم‌بودگی سیاسی، هم‌رایی است. هم‌رایی تنها توافقی میان احزاب به نام منفعت ملی نیست. هم‌رایی هم‌خوانی بی‌واسطه‌ای است که میان ساخت سیاسی اجتماع و ساخت فیزیکی-اخلاقی (morale) جماعت برقرار می‌شود. هم‌رایی اجتماع را با چیزی طبیعتاً متحد حول ارزش‌های اخلاقی (éthique) یکی می‌کند. می‌دانیم که اتوس (Ethos)، پیش از آن که به معنای عرصه‌ی ارزش‌های اخلاقی باشد، به معنای اقامت و شیوه‌ی بودن است. این سازگاری میان شیوه‌ی بودن، سیستم ارزش‌های به اشتراک گذاشته شده و تعلق مشترک سیاسی، تفسیری رایج - اگرچه نه یگانه تفسیر - از قانون اساسی امریکا است. مانیفست اخیر شصت دانشگاهی آمریکایی در پشتیبانی از سیاست جرج بوش به‌خوبی آن را در معرض دید قرار داد: ایالات متحده اجتماعی متحد حول ارزش‌های اخلاقی (morales) و مذهبی مشترک است - اجتماعی اخلاقی (éthique) تا این که حقوقی-سیاسی. خیری که این اجتماع را بنا می‌کند، دقیقاً توافق میان اصل اخلاقی و وجه وجودی انضمامی است. و این توافق است که فوراً توسط گفتار رسمی به‌عنوان هدف تروریسم معین شد، گفتاری که می‌گوید: آن‌ها از ما متنفرند به همان دلایلی که آن‌ها را واداشته آزادی اندیشه را ممنوع کنند، زنان‌شان را بپوشانند و مرگ را دوست بدارند. آن‌ها از ما متنفرند چراکه آن‌ها از آزادی متنفرند و آزادی شیوه‌ی زندگی ماست، تنفس اجتماع ماست.

متأسفانه، برای آن که اعلام «آن‌ها از ما متنفرند برای این که ما آزادی بیان آن‌چه را می‌خواهیم داریم» قانع‌کننده باشد، بی‌شک می‌بایست روز 21 سپتامبر چند عضو کنگره پیدا می‌شدند که از ایستادن و به هم‌نوایی کف زدن تن می‌زدند. آزادی فضیلتی سیاسی است تا زمانی که چیزی به غیر از یک شیوه‌ی زیستن است، تا زمانی که یک موضوع جدلی است، تا زمانی که یک اجتماع در ستیز بر سر آن‌چه از آن نتیجه می‌شود به حرکت در می‌آید - تا زمانی که چندین آزادی برای تجسم آن با هم برخورد می‌کنند: برای نمونه هنگامی که آزادی اندیشه یا آزادی موضع‌گیری در تعارض با آزادی کسب قرار می‌گیرد. آن بخش نمادینی که در این ماجراست این‌جا وارد بازی می‌شود. دو شیوه‌ی بزرگ برای نمادین ساختن اجتماع وجود دارد: شیوه‌ای که اجتماع را به‌عنوان جمع بخش‌هایش بازنمایی می‌کند و شیوه‌ای که آن را به‌عنوان تقسیم‌کلاش تعریف می‌کند. یکی که به آن چون اجزای یک شیوه‌ی بودن مشترک می‌اندیشد و یکی که به آن چون جدلی در مورد امر مشترک می‌اندیشد. من شیوه‌ی نخست را پلیس می‌نامم و دومی را سیاست. هم‌رایی شکل تبدیل سیاست به پلیس است. این شکل می‌تواند اجتماع را تنها به عنوان ترکیب منافع گروه‌ها و افراد برسانده‌اش نمادین کند. این وجه نمادین‌سازی حداقلی، و در مرز نمادزدایی است که امروز گرایش به حکمرانی در اروپای غربی دارد. اندیشمندانش داوطلبانه «ساده‌لوحی» امریکایی را به‌سخره می‌گیرند که خدا و خیر را وارد ماجرا می‌کند و خود را مستقیماً با اثربخشی حزب خدا و خیر یکی می‌سازد. اما این «ساده‌لوحی» پیشرفته‌تر از شک‌گرایی‌ای است که آن را به‌سخره می‌گیرد. چراکه آن‌چه با اجتماع تقسیم سیاسی در تقابل قرار می‌گیرد، تنها اجتماع بهترین منافع نیست. بلکه این همانی این اجتماع با اجتماع اتوس به اشتراک گذاشته شده، این همانی شیوه‌ی بودن جزئی و جهان‌شمولی خیر، این همانی اصل امنیتی و عدالت نامتناهی است.

این نمادین‌سازی باهم‌بودگی یک اجتماع در عین حال نمادین‌سازی ارتباطش با آن که به آن حمله می‌کند، است. این ارتباط دقیقاً توسط جرج بوش تعریف شده است: «عدالت نامتناهی». صحبت از گفتار شوم - و خوشبختانه تصحیح‌شده‌ی - رییس‌جمهوری هنوز ناشی در هنر تفاوت‌های ظریف نیست. و به خاطر دیدن بیش از حد وسترن هم نیست که همان رییس‌جمهور بن‌لادن را «زنده یا مرده» طلب کرده است. زیرا، در وسترن‌ها، متداول است که کلانتر جانش را به خطر بیندازد تا جانان را از چنگ آدمکش‌های حرفه‌ای بیرون بکشد و به دست عدالت بسپرد. عدالت نامتناهی، بر عکس تمام اخلاق (morale) وسترنی، به معنای عدالت بدون حدود است: عدالتی که از تمام مقولاتی که اعمال عدالت به شکل سنتی به واسطه‌ی آن‌ها محدود می‌شد، چشم می‌پوشد: تمایز مجازات قانون و انتقام فردی؛ جدایی امر حقوقی و امر سیاسی، امر اخلاقی یا امر مذهبی؛ جدایی فرم‌های پلیسی تعقیب جنایت و فرم‌های نظامی مبارزه میان ارتش‌ها. تمام این تمایزها امروز با حذف اشکال حقوق بین‌الملل و این‌همانی اسیران جنگی با اعضای یک سازمان جنایی به چالش کشیده می‌شود. مطمئناً این حذف پیشاپیش اساس عمل تروریستی است که سیاست و حق هر دو به یک اندازه نسبت به آن بی‌تفاوت هستند. اما «عدالت نامتناهی» تنها پاسخی به مخالف، مقید توسط او، نیست. این هم‌چنین جایگاه غریبی را بیان می‌کند که امروزه حذف امر سیاسی در داخل ملت‌ها و میان ملت‌ها به حق اعطا می‌کند.

در این‌جا در واقع ناسازگاری تکین وجود دارد. فروپاشی امپراتوری شوروی و تضعیف جنبش‌های اجتماعی در کشورهای بزرگ غربی در کل به عنوان برجیده شدن اتوپیای دموکراسی واقعی و دموکراسی اجتماعی به نفع قواعد دولت قانون‌گرا می‌داشته شد. فوران ستیزهای قومی و بنیادگرایی مذهبی خیلی زود چنین فلسفه‌ی تاریخ ساده‌ای را نقض کرده است. اما در میان قدرت‌های غربی و در شیوه‌های مداخله‌ی خارجی‌شان نیز، رابطه حق و واقعیت تکاملی را دنبال کرد که بیش‌تر و بیش‌تر گرایش به حذف مرزهای حق داشت. در این کشورها، شاهد تشدید دو پدیده بودیم: از طرفی، تفسیری از حق بر حسب حقوق اختصاص‌یافته به مجموعه‌ای از گروه‌ها. از طرف دیگر پراتیک‌های قانون‌گذاری به هدف قرار دادن نص حق همه جا در هماهنگی با شیوه‌های جدید زندگی، با شکل‌های جدید کار، تکنیک، خانواده یا روابط اجتماعی. به همین میزان فضای سیاسی که خود را در فاصله‌ی میان لفاظی انتزاعی حق و بحث در مورد تفسیرهایش برمی‌ساخت، خود را آب‌رفته یافته است. حتی این‌گونه شناخته‌شده بیشتر و بیشتر گرایش دارد که ثبت کردن شیوه‌های زندگی اجتماع باشد. یک نمادین‌سازی اخلاقی (éthique) جایگزین نمادین‌سازی سیاسی قدرت، حدود و دوپهلویی‌های حق شده است: تناظری هم‌رایانه میان واقعیت یک وضعیت جامعه و هنجار حق.

مطمئناً عملیات باقیمانده‌ای دارد. این باقیمانده، باقی جهان نیز هست: انبوه افراد و مردمانی که در این حلقه‌ی شادان واقعیت و حق جا نمی‌گیرند. اختلاف در حدود میان واقعیت و حق این‌جا چهره‌ی دیگری، [چهره‌ی] وارونه‌ی مکمل هارمونی هم‌رایانه را به خود گرفته است: چهره‌ی بیشتر دوست و «دخالته‌ی بیشتر دوستانه». «حقد خالت بشر دوستانه»، محافظت از بخشی از جمعیت یوگسلاوی سابق را در برابر عملیات پاک‌سازی قومی ممکن ساخت. اما این کار را به قیمت اختلال در مرزهای نمادین و در عین حال مرزهای دولت‌ها کرد. این حق تنها ورشکستگی یکی از اصول ساختاردهنده حقوق بین‌الملل، اصل عدم دخالت را، که فضایلش مطمئناً دوپهلوی بود، قطعی ساخت. بلکه مشخصاً یک اصل نامحدودسازی، ویران‌گر ایده‌ی حق را باب کرد.

هنگام جنگ ویتنام، تقابلی کم‌وبیش صریح یا پنهان میان اصول عالی مورد تأیید قدرت‌های غربی و اعمالی که این اصول را تابع منافع حیاتی این قدرت‌ها می‌کردند، وجود داشت. بسیج ضدامپریالیستی سال‌های 1970\1960، فاصله‌ی میان اصول بنیان‌گذار و اعمال واقعی را محکوم می‌کرد. امروز به‌نظر می‌رسد جدلی که در آن اصول و اعمال مقایسه می‌شوند، محو شده است. اساس این محو شدن، بازنمایی قربانی مطلق است، قربانی شری نامتناهی که ترمیمی بی‌نهایت می‌طلبد. این حق «مطلق» قربانی که در زمینه‌ی جنگ «بشردوستانه» پرورش یافته بود، توسط جنبش بزرگ فکری تئوریزه کردن جنایت نامحدود که در ربع آخر قرن شکل گرفت، حمایت شد.

به ویژگی آن چه می‌توان دومین محکومیت جنایات شوروی و قتل‌عام نازی نامید، توجه کافی نشده است. محکومیت اول قصد داشت که واقعیت امور واقع را تصدیق کند و عزم دموکراسی‌های غربی را در مبارزه علیه توتالیتریسمی که هنوز برپا بود یا هنوز تهدیدی محسوب می‌شد، تشدید کند. اما دومی که در سال‌های 70، به مثابه ارزیابی کم‌تیسیم یا در سال‌های 80 با رجوع به روند نسل‌کشی یهودی‌ها رواج یافت، معنایی کاملاً متفاوت پیدا کرد. نه تنها این جنایات را چون عوارض مهیب رژیم‌هایی که باید با آن‌ها جنگید، معرفی کرد، بلکه آن‌ها را به‌مثابه اشکال ظهور جنایتی نامتناهی، غیرقابل تصور و ترمیم‌ناپذیر، محصول قدرت شری فراتر از هر تدبیر حقوقی و سیاسی قلمداد کرد. اخلاق (éthique) به اندیشیدن درباره‌ی این شر نامتناهی، غیرقابل تصور و ترمیم‌ناپذیر، که در تاریخ گسستی جبران‌ناپذیر ایجاد می‌کند، بدل شده است.

بدین ترتیب حق مطلق و فراحقوقی قربانی شر نامتناهی بر ساخته شد. و مدافع حق قربانی است که این حق مطلق را به ارث می‌برد. نامحدودی خطایی که در حق قربانی روا شده، نامحدودسازی حق مدافعی را توجیه می‌کند. ترمیم جنایت مطلق به سبک آمریکایی که در مورد جان‌های آمریکایی به اجرا درآمده، این روند را به کمال خود می‌رساند. الزام به کمک به قربانیان شر مطلق با آماده‌باش و موضع‌گیری یک قدرت نظامی بدون حد یکسان می‌شود؛ [قدرتی] که هم‌چون یک نیروی پلیس عمل می‌کند که مأمورست در هر قسمتی از جهان که ممکن است شر آن‌جا پناه گرفته باشد، نظم را دوباره برقرار سازد. این قدرت نظامی، قدرت قضایی نامحدودی در برابر تمام همدستان مفروض شر نامتناهی نیز هست.

حق نامحدود، همان‌گونه که می‌دانیم، با ناحق یکسان است. قربانیان و مجرمان هر دو در دایره‌ی «عدالت نامتناهی» گرفتار می‌شوند که امروز عدم قطعیت کامل حقوقی در رابطه با جایگاه اسیران جنگی و توصیف شواهد موجود علیه آنان، بیانش می‌کند. اصل داخلی هم‌رایی و اصل خارجی دخالت بشردوستانه، فرمانروایی حق را تنها بدین منظور در گفتارشان تثبیت کرده‌اند تا آن را در عمل، در ابهام اخلاقی‌ای (éthique) محو کنند که حالت مناسب ظاهر شدنش نهایتاً فراقدرتی نظامی و بدون حد است.

یازده سپتامبر هیچ گسست نمادینی را آشکار نکرد. شکل مسلط جدید نمادین‌سازی خود و دیگری را که در شرایط نظم یا بی‌نظمی جدید جهانی تحمیل شده است، نمایان ساخت. برجسته‌ترین خصلت این نمادین‌سازی کسوف سیاست است، یعنی [کسوف] هویتی واجد دیگربودگی، هویتی که در جدل بر سر امر مشترک ساخته شده است. این هویت به طور ریشه‌ای توسط قدرت‌های قومی و مذهبی نفی شده است و در دولت‌های هم‌رأیانه از درون خالی شده است. [کسوف سیاست] عدم قطعیت فزاینده‌ی امر حقوقی نیز هست. [امر حقوقی] به سمت این‌همان‌سازی با امر واقع کشیده می‌شود، خواه از طریق راه راست هم‌رایی، خواه از طریق راه خمیده‌ی دخالت بشردوستانه یا جنگ علیه تروریسم. و نمادین‌سازی قومی-پلیسی جوامع به اصطلاح دموکراتیک و روابطشان با جهانی دیگر که تنها با فرمانروایی قدرت‌های

قومی و بنیادگراها یکی انگاشته می‌شود، به آرامی جایگزین نمادین‌سازی پلیسی-حقوقی شده است. در یک سو جهان خیر: جهان هم‌رأیی که دعوی سیاسی را در هماهنگ‌سازی شادان حق و واقعیت، شیوهی بودن و ارزش، محو می‌کند. در سوی دیگر، جهان شر، جهانی که در آن، به عکس، خطا نامتناهی گشته است، جایی که مسأله تنها جنگ تا حد مرگ است. اگر گسست نمادینی وجود داشته، پیشتر اتفاق افتاده است. تمایل به ثبت تاریخ 11 سپتامبر به نام گسست نمادین، دست آخر تنها، راهی است برای حذف هرگونه تأمل سیاسی در اعمال قدرت‌های غربی معطوف به تقویت سناریوی جنگ نامتناهی تمدن علیه تروریسم، خیر علیه شر.

پانویس:

[۱]. منظور نوشته‌ی «God We Trust In» روی سکه‌ی یک سنتی است و نوشته‌ی «E pluribus unum» بر پشت آن.

